

به علت قلت درآمد به هر کسی جهت کاری بهتر سفارش کرده بودم. تا اینکه روزی یکی از اقوام دورم احمد به برادرم علی میگه: به سلیمان بگو برای اشتغال در بخش رنگ شرکت هیوندا چند روز دیگه به عسلویه می‌ریم. من که زیر بار کمر شکن بیکاری بودم پذیرفتم.

عصرجمعه ۸۲/۱۱/۱۰ به اتفاق هم در حالی که از سرما خوردگی شدیداً رنج میبردم، با اتوبوس ۴۳۰ برازجان بندرعباس به راه افتادیم. روز تعطیل خارج از شهر، صحرا سرسبز و مردم جهت تفریح کنار جاده یا خانواده یا مجردی با گروهی نشست و نشست گفت و گو و خنده، گروهی مشغول فوتبال یا والیبال بازی بودند. چون بلیت نداشتیم، شاگرد اتوبوس کرایه نفری ۲۰۰۰ تومان را از ما نفری ۲۵۰۰ تومان گرفت.

احمد در طول مسیر وعده های سرخرمن زیادی (کارت را درست می کنم، اول مشکل تو را حل می کنم، اگه کار به تو ندن خودم همرا ت برمی گردم، اصلا مجبوروشون می کنم کار برات پیدا کنن) به من می داد.

از شهرهای اهرم و خرموج و روستاهای زیادی گذشتیم. سرشب رسیدیم به شهر کنگان. اتوبوسهای آن مسیر بعد از خروج از جنوب شهر و پشت سر گذاشتن پلیس راه برای صرف شام و استراحت جلوی رستورانی توقف می کنند. پیاده شدیم. باد سردی که از دریا به کوه می وزید صورتم را سوزن کاری می کرد. جلوی رستوران تعدادی نیمکت فلزی به ردیف چیده شده بود. هر مسافر به نوعی مشغول بود: بعضی ها قدم‌زنان با هم گپ می زدند، گروهی غذا می خوردند، برخی سیگار دود می کردند و چند تایی هم چایی می نوشیدند. من هم به خاطر سرماخوردگی و گلودرد، نان و تخم مرغ و سیب‌زمینی آبیز که همراه داشتم، روی نیمکت فلزی نشستم و احمد هم ایستاده در کنارم شام میخوردیم. در همان حال اتوبوسهای قبلی به طرف بندرعباس حرکت کردند.

بعد از شام که می خواستیم سوار اتوبوس شویم، راننده اعلام کرد به علت اتمام بیمه اتوبوس، پلیس راه گواهینامه ایشان را توقیف کرده و اجازه ادامه مسیر را نداد. ایشان مجبور بود مسافران را همراه دیگر اتوبوسها راهی مقصد کنه. بیشترین را با اتوبوسی فرستاد. من و احمد و شش نفر دیگه جا ماندیم. راننده از دوستانش پول قرض کرد تا کرایه ادامه مسیر مسافران را پرداخت بکنه. آن شب ما هشت نفر مخصوصا احمد یکنه حرف بار راننده کردیم. او را به قانون و دادگاه تهدید کردیم.

ایشان فقط می گفت: صبر کنید ماشین اهو از بندرعباس میاد.

ولی مدتی گذشت و خبری نشد. بالاخره از بس نق زدیم و پیشنهاده دادیم، راننده را مجبور کردیم ما را به شهر کنگان برگرداند تا شاید آنجا وسیله‌ای برای ما پیدا کنه و از شر ما خلاص بشه. او تصمیم گرفت ما را با نیشان بفرسته اما

سلیمان بخت بر گشته

محمود قنبری



آمنند بیرون. آتش و وضع حال ما را که دیدند دانستند که مسافر هستیم. نزدیک آتش آمدند. دقایقی از معادها و نحوه دزدی شب و نصف شب آنها گفتند. یکی از آنها مسن تر و تهرانی بود.

از من پرسید: اهل کجایی؟
گفتم: برازجان
گفت: برای چه آمدی؟
گفتم: کار.

یکی از مغازه دارها معتاد را دیدم و از آنجا دورش کرد. بازهم از سر دلسوزی از آنها مقداری چوب و مقوا نصیب ما شد. جهت ادامه خوابشان مجدد داخل مغازه هایشان رفتند. آن شب در آن اتشدن‌ان را به ما قرض داد. خداحافظی قلب و درب مغازه را از داخل قفل کرد که همان جا بخواهید. چون پول زیادی نداشتیم تصمیم گرفتیم تا صبح ششبه کنار خیابان روی مقوا کنار آتش به سر ببریم. حوالی ۱:۳۰ بعد از نیم شب بود که همان مغازه دار مقداری مقوا و چوب برایمان آورد و مجدد به‌سبب داخل مغازه اش برخواست. احمد در همان هوای سرد روی مقوای نازکی با خورناسی ملایم راحت خواب رفت. اما من به دو علت ناامنی و شدت بیماریم تا صبح بیدار ماندم. با وجود آتش و پوشیدن کلی لباس بازهم از سرما می لرزیدم. دقایقی دراز می کشیدم، گاهی نیز می نشستم و یک کم شدن گرمای آتش مرتب مقوا یا چوب تو حلب می ریختم. حوالی ۲:۱۵ بود که معتادی در چند مغازه را با سنگ زد و فرار کرد. چند تایی مغازه‌دار

احمد قبول نکرد. در همین احوال اتوبوس اهواز بندرعباس رسید و ما سوار شدیم. نزدیکی‌های عسلویه فکر کردم صبح شده. بیشتر که دقت کردم متوجه شدم مشعلهای شرکت گاز باعث روشنی منطقه شده.

این مسیر را تو دوره خدمت سربازی زمان مرخصی‌ها با اتوبوس خیلی طی کرده بودم. قبلا عسلویه روستایی دورافتاده کنار دریا، که فاصله کوه تا دریا و بین روستاهای آن مسیر پوشیده از کنارهای وحشی و سرتاسر بیابان بود. جاده‌ای باریک و دوطرفه داشت. شمشه آدم از تاریکی و خلوتی و سکوت جاده می‌ترسید. ولی حالا از برکت فازه‌ای شرکت گاز، آن بیابانها آباد و آن درختها جای خود را به ابرازها داده. و شعله های سر به فلک کشیده و همیشه فروزان، ترس شب و تاریکی را از بین برده بود.

دیر وقت بود، که به سه راهی عسلویه رسیدیم. احمد که به حساب خودش دوستی زنگ آمیز و جایی برای خوابیدن داشت. و خیلی هم مطمئن بود. با هم در مغازه پرهام رفتیم. چراغی داخل روشن بود و مغازه توسط سه کمد فلزی بلند با اندکی فاصله ازهم به دو قسمت تقسیم شده بود: فضایی برای خواب و استراحت در آخر، پشت کدماها. و قسمت بیشتر در جلو برای کسب با تعدادی میل و یک گل‌میز چوبی در سمت چپ، کمی فضای خالی در وسط برای رفت و آمد و میز فلزی جهت خطاطی و نقاشی در راست، زیر آن دستگاه کمپرسور بود. چند بار در را زد. فردی که پشت کدماها دراز کشیده بود. و ما شاهد لول خوردنها و نگاه‌هایش از فاصله لای کدماها بودیم، در را باز نکرد. چون احمد قبل از حرکت با پرهام هماهنگی نکرده بود.

هوای سرد بود و نسیمی استخوان سوز از دریا به کوه می وزید. خسته و ناامید به طرف سه راهی برگشتیم. مغازه داری جوان در حلبی که اطرافش سوراخ، سوراخ بود، آتش کرده بود. برای حفظ آن از مقوا و چوب استفاده می‌کرد. دو بیسکویت ساقی طلائی و چند تا قرص سرما خوردگی از او خریدم. و چند دقیقه با او از این در و آن در صحبت کردیم. ایشان دشل به حال ما سوخت و از سر ترحم حلب و آتشندان را به ما قرض داد. خداحافظی قلب و درب مغازه را از داخل قفل کرد که همان جا بخواهید. چون پول زیادی نداشتیم تصمیم گرفتیم تا صبح ششبه کنار خیابان روی مقوا کنار آتش به سر ببریم. حوالی ۱:۳۰ بعد از نیم شب بود که همان مغازه دار مقداری مقوا و چوب برایمان آورد و مجدد به‌سبب داخل مغازه اش برخواست. احمد در همان هوای سرد روی مقوای نازکی با خورناسی ملایم راحت خواب رفت. اما من به دو علت ناامنی و شدت بیماریم تا صبح بیدار ماندم. با وجود آتش و پوشیدن کلی لباس بازهم از سرما می لرزیدم. دقایقی دراز می کشیدم، گاهی نیز می نشستم و یک کم شدن گرمای آتش مرتب مقوا یا چوب تو حلب می ریختم. حوالی ۲:۱۵ بود که معتادی در چند مغازه را با سنگ زد و فرار کرد. چند تایی مغازه‌دار

به علت قلت درآمد به هر کسی جهت کاری

بهرتر سفارش کرده بودم. تا اینکه روزی یکی از اقوام دورم احمد به برادرم علی میگه: به سلیمان بگو برای اشتغال در بخش رنگ شرکت هیوندا

چند روز دیگه به عسلویه می‌ریم. من که زیر بار

کمر شکن بیکاری بودم پذیرفتم.

عصرجمعه ۸۲/۱۱/۱۰ به اتفاق هم در حالی که از سرما خوردگی شدیداً رنج میبردم، با اتوبوس ۴۳۰ برازجان بندرعباس به راه افتادیم. روز تعطیل خارج از شهر، صحرا سرسبز و مردم جهت تفریح کنار جاده یا خانواده یا مجردی با گروهی نشست و نشست گفت و گو و خنده، گروهی مشغول فوتبال یا والیبال بازی بودند. چون بلیت نداشتیم، شاگرد اتوبوس کرایه نفری ۲۰۰۰ تومان را از ما نفری ۲۵۰۰ تومان گرفت.

احمد در طول مسیر وعده های سرخرمن زیادی (کارت را درست می کنم، اول مشکل تو را حل می کنم، اگه کار به تو ندن خودم همرا ت برمی گردم، اصلا مجبوروشون می کنم کار برات پیدا کنن) به من می داد.

از شهرهای اهرم و خرموج و روستاهای زیادی گذشتیم. سرشب رسیدیم به شهر کنگان. اتوبوسهای آن مسیر بعد از خروج از جنوب شهر و پشت سر گذاشتن پلیس راه برای صرف شام و استراحت جلوی رستورانی توقف می کنند. پیاده شدیم. باد سردی که از دریا به کوه می وزید صورتم را سوزن کاری می کرد. جلوی رستوران تعدادی نیمکت فلزی به ردیف چیده شده بود. هر مسافر به نوعی مشغول بود: بعضی ها قدم‌زنان با هم گپ می زدند، گروهی غذا می خوردند، برخی سیگار دود می کردند و چند تایی هم چایی می نوشیدند. من هم به خاطر سرماخوردگی و گلودرد، نان و تخم مرغ و سیب‌زمینی آبیز که همراه داشتم، روی نیمکت فلزی نشستم و احمد هم ایستاده در کنارم شام میخوردیم. در همان حال اتوبوسهای قبلی به طرف بندرعباس حرکت کردند.

بعد از شام که می خواستیم سوار اتوبوس شویم، راننده اعلام کرد به علت اتمام بیمه اتوبوس، پلیس راه گواهینامه ایشان را توقیف کرده و اجازه ادامه مسیر را نداد. ایشان مجبور بود مسافران را همراه دیگر اتوبوسها راهی مقصد کنه. بیشترین را با اتوبوسی فرستاد. من و احمد و شش نفر دیگه جا ماندیم. راننده از دوستانش پول قرض کرد تا کرایه ادامه مسیر مسافران را پرداخت بکنه. آن شب ما هشت نفر مخصوصا احمد یکنه حرف بار راننده کردیم. او را به قانون و دادگاه تهدید کردیم.

ایشان فقط می گفت: صبر کنید ماشین اهو از بندرعباس میاد.

ولی مدتی گذشت و خبری نشد. بالاخره از بس نق زدیم و پیشنهاده دادیم، راننده را مجبور کردیم ما را به شهر کنگان برگرداند تا شاید آنجا وسیله‌ای برای ما پیدا کنه و از شر ما خلاص بشه. او تصمیم گرفت ما را با نیشان بفرسته اما

ثبتي و دادگستري

آکهي
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>نظر به اینکه امیر خدمتی فرزند اصغر به اتهام کلاهبرداری، جعل و استفاده از سند مجعول موضوع شکایت محمود چپشور و غیره از طرف این دادباری تحت تعقیب است و ارسال اوراق احضاریه به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت ایشان میسر نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی داد‌گاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مراتب به نامبرده ابلاغ تا ظرف یک ماه از انتشار این آگهی در این شعبه حاضر شود در غیر این صورت تصمیم غیابی اتخاذ می‌گردد. <p>۱/۰۷۹۴/ م الف</p> دادیار شعبه اول دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان استهبان رسول ابراهیمی</div>

هیات موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>آکهي موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین‌نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی برابر رأی شماره ۴۱۱۰۰۵۲۱۸-۳۱۱۹۶-۱۳۹۶ مورخ ۹۴/۳/۲۶ هیأت دوم موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک شیراز ناحیه ۱ تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی رضا مرادی تزنگی فرزند علی‌حسین به شماره شناسنامه ۴۴ صادره از سروستان در شنیدانگ یکباب خانه به مساحت ۲۵۸/۵۶ مترمربع پلاک ۳۸۶۵ فرعی از ۲۰۷۱ اصلی مغروز و مجزی شده از پلاک ۳۷۲ فرعی از ۲۰۷۱ اصلی واقع در بخش ۴ شیراز خریداری از مالکین رسمی علی جان شریفی شریف‌آبادی و نعمت‌الله شهبیاری مجرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می‌شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد. <p>تاریخ انتشار نوبت اول: ۹۴/۵/۱۴</p> تاریخ انتشار نوبت دوم : ۹۴/۵/۲۹</div>
۱/۰۸۴۹/ م الف <p>رئیس اداره ثبت اسناد و املاک ناحیه یک شیراز رضا کنعانی</p>

آکهي ابلاغ دادنامه حقوقی
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>بدینوسیله به نازیس قره‌قانی فرزند جهانبخش مجهول‌المکان که به موجب دادنامه شماره ۷۴ مورخ ۹۴/۳/۶ در پرونده کلاسه ۹۳/۴۷۰ ح ۴ ش ۵ به خواسته انتقال سند یک دستگاه خودرو پراید مدل ۸۸ در حق خواهان محمدمهدی قنبری ژن‌اد محکوم گردیده است ابلاغ می‌شود چنانچه نسبت به حکم صادره اعتراض دارد ظرف بیست روز از تاریخ انتشار این آگهی درخواست خود را به این مرجع واقع در مرودشت چهارراه خیابان دولت‌آباد ششورای حل اختلاف تسلیم نماید در غیر اینصورت پس از انقضای مهلت مقرر طبق مقررات قانونی اقدام خواهد شد. <p>رئیس شورای حل اختلاف شعبه چهارم مردودشت</p> ناصری</div>

ساعت ۱:۳۰ بعداز ظهر شد. احمد رفت تا مدارک استفادهش را تکمیل کند. او قسمتی از کارهای اداریش را انجام داد و بقیه ماند برای فردا. شب را با همکاری نادر دوست دیگر احمد در کانکسی سر کردیم. جای گرم و خوبی بود به علت بیماری و خستگی مفرط خیلی زود خوابم برد. صبح که بیدار شدم متوجه شدم که تو خواب عرق زیادی کردم و همین امر باعث بهبود حالم شد. کوله و کیف را همانجا گذاشتیم. و دنبال بقیه نامه نگاری احمد به کمب ۴ و ۵ رفتیم. باقیمانده کارهای اداری او زود تمام شد.

چون احمد امیدوار بود و خیلی زیاد رجز می‌خواند. به شهر کنگان رفتیم تا شاید معرفی‌نامه‌ای از اداره کار آنجا بگیریم. اما در آنجا به ما گفتند: چون اهل این شهر نیستید و پرونده ای اینجا ندارید نمی توانیم به شما معرفی نامه بدهیم. پس از آن احمد طی تماس تلفنی با یکی از دوستانش از او خواست تا از اداره کار برازجان طبق پرونده من معرفی‌نامه‌ای دریافت و با اتوبوس مسیر بندرعباس به دست ما برساند. ایشان گفتند: این کار از دستش خارج است.

اعصابم حسایی خورد شد. حس کردم دنیا دیگه به آخر رسیده. به احمد گفتم: چاره ای جز برگشت نیست. نزدیک ظهر بود با ارائه مدارک تکمیل پرونده احمد توانستیم وارد گیت ۲ و ۳ شویم. احمد دو پرس غذا گرفت. و قصد بدرقه من را داشت. کوله ام را برداشتم تا راهی برازجان شوم. حدود یک ساعت طول کشید تا به در شرکت رسیدیم. بیرون روپرونی شرکت آنطرف جاده مزرعه ای تلبئه اش روشن بود. نزدیکش درخت کنار بزرگی که زیر سایه خوش و دلپذیر آن نشستیم. و نهارمان را صرف کردیم. پس از آن، لحظه ناخوشایند خداحافظی بود.

اتوبوس بندرعباس به بوشهر نیمه پر از راه رسید. ساعت حوالی ۱ بعدازظهر بود، سوار شدم. چند تا مسافر دیگر هم در طول راه سوار کرد. افسرده و ساکت از پنجره کنارم چشم به صحرا دوخته و تنها مسکن روحم طبیعت بود. سر غروب چغادک پیاده شدم و اتوبوس راه بوشهر را در پیش گرفت. حدود ۱۰ دقیقه بعد با مینی بوسی به طرف برازجان حرکت کردم. سر شب خسته و داغون با لباسی سرتا پا چرک و کثیف به خانه رسیدم. فردا آن روز دوشنبه به مناسبت عید عطر ادارات تعطیل بود. سه شنبه رفتیم اداره کار و با مطرح کردن مشکلم توانستم معرفی نامه ای بگیرم. خوشحال شدم و خدا را شکرکردم. عصر همان روز با دوست احمد، منصورکارمند شرکت هیوندا جهت کسب تکلیف تماس گرفتیم.

او گفت: روز پنجشنبه بیا. چهارشنبه شب دو سری لباس اضافی و دیگر وسایل مورد نیاز ما از توی کوله‌پشیم‌ام گذاشتیم. بامداد پنجشنبه ساعت ۴:۳۰ کوله را برداشته، با تاکسی تلفنی تا گاراژ رفتیم. از آنجا با پیکان باری خودم را به چغادک رساندم. نزدیک به دو ساعت احمد به ساحل رفتیم و از ده‌های که آنجا بود چند بیسکویت و نوشابه گرفتیم. خسته و کوفته کوله را زمین گذاشتیم. زیر آفتاب ملایم ظهر روی شن‌ها نشستیم. جویرایهایم را در آوردیم یاهایم را دراز کردم. نسیمی روح نواز دستی نرم بر سر موجهای کوتاه می کشید. نهار را صرف کردیم. من سرم را روی کوله ام گذاشتم و احمد روی کیفش، همانجا دراز کشیدیم و چرتی زدیم.

غیر این صورت کاری نمی‌توان کرد. همچنان که پشت فنس شرکت در حال انتظار بودیم، دوست احمد محمدعلی راننده رئیس بخش رنگ پیداش شد. احمد با او صحبت و هماهنگی کرد. تا توانستیم داخل شویم. احمد در مورد خودش و من با او صحبت کرد. او نیز با رئیس کره‌ایش و از ریتشش قول گرفت که برای هرودی ما کار جور کند. احمد که سابقه کاری در آنجا داشت فوراً پذیرش شد. او دنبال نامه نگارهای خودش رفت. اما به من گفتند شرط استخدام معرفی‌نامه از اداره کار می باشد. ظاهر شد و برای صرف نهار و استراحت با

احمد به ساحل رفتیم و از ده‌های که آنجا بود چند بیسکویت و نوشابه گرفتیم. خسته و کوفته کوله را زمین گذاشتیم. زیر آفتاب ملایم ظهر روی شن‌ها نشستیم. جویرایهایم را در آوردیم یاهایم را دراز کردم. نسیمی روح نواز دستی نرم بر سر محل استخدام شرکت هیوندا را از افرادی گرفتیم. آدرسها صحیح نبود. با سه بار رفت و آمد اشتباه مکان را پیدا کردیم. به کنار دریا انتقال یافته بود.

آکهي ابلاغ دادنامه حقوقی
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>بدینوسیله به مهدی عسکری فرزند علی‌اکبر که به موجب دادنامه شماره ۵۰۲-۱۰۰۵۷۷۳۱۰۲-۹۴ پرونده کلاسه ۹۳۱۵۵۷ حکم به صدور طلاق به درخواست زوجه صادر گردیده است ابلاغ می‌شود حکم صادره ۲۰ روز از تاریخ انتشار قابل واخواهی و ۲۰ روز پس از انقضای مهلت واخواهی قابل تجدیدنظرخواهی و ۲۰ روز پس از مهلت تجدیدنظرخواهی قابل فرجام‌خواهی می‌باشند چنانچه نسبت به حکم صادره اعتراض دارد ظرف ۶۰ روز پس از تاریخ انتشار این آگهی درخواست خود را به این مرجع واقع در شعبه دوم دادگستری فسا تسلیم نماید در غیر اینصورت پس از انقضای مهلت مقرر طبق مقررات قانونی اقدام خواهد شد. <p>۳۹۰/م الف</p> شعبه دوم دادگاه حقوقی دادگستری فسا</div>
آکهي حصر وراثت
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>مریم روستا دارای شناسنامه شماره ۱۳۴ به شرح دادخواست به کلاسه ۳۷۹/ح/ش/ یک از این دادگاه درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان فاطمه ابراهیمی به شماره شناسنامه ۵۹ در تاریخ ۲/۲/۹۴ از اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گشته و وراثت حین‌الفوت آن مرحومه متصرفند به: <p>۱- مریم روستا فرزند حبیب به شماره شناسنامه ۱۳۴ متولد ۱۳۳۴ صادره از ارسنجان فرزند متوفیه</p> <p>۲- راضیه روستا فرزند حبیب به شماره شناسنامه ۲۱ متولد ۱۳۵۲ صادره از ارسنجان فرزند متوفیه</p> <p>۳- آمنه روستا فرزند حبیب به شماره شناسنامه ۵۲۶۹ متولد ۱۳۴۸ صادره از ارسنجان فرزند متوفیه</p> <p>۴- رقیه روستا فرزند حبیب به شماره شناسنامه ۷۹ متولد ۱۳۳۷ صادره از ارسنجان فرزند متوفیه و لایعبر</p> <p>۵- ایکب با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را یک مرتبه آگهی می‌نماید تا هر کسسی اعتراضی و یا وصیتنامه از متوفیه نزد او باشد از تاریخ نشسر آگهی ظرف یک ماه به شورا تقدیم دارد والا گواهی صادر خواهد شد. <p>۲۰/۰۷/ م الف</p> قاضی شعبه اول شورای حل اختلاف شهرستان ارسنجان علیزاده</p></div>
آکهي تغییرات شرکت رایان هوش نیکان سامانث سهامی خاص به شماره ثبت ۴۱۵۷۰ و شناسه ملی ۳۳۰۰۴۸۰۰۱۴۰۰
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>به استناد صورتحلیسه مجمع عمومی عادی مورخ ۹۳/۳/۱۹ تصیمات ذیل اتخاذ شد: <p>اعضای هیأت مدیره به قرار ذیل انتخاب گردیدند: حمید هوشیار اینوی به شماره ملی ۳۲۹۷۸۴۴۸۶۷ داریوش سوارنیک به شماره ملی ۳۲۹۴۷۴۶۵۹۷ مهران خزائی‌زاده به شماره ملی ۳۳۰۰۶۵۱۱۴۹ تا تاریخ ۱۳/۳/۹۵ با ثبت این مستند تصیمات انتخاب مدیران انتخاب شده توسط متقاضی در سوابق الکترونیک تصحاب حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترس می‌باشد. <p>۱/۰۹-۹/ م الف</p> اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس مرجع ثبت شرکت‌ها و مؤسسات غیر تجاری شیراز</p></div>

انتظار کشیدم تا مینی بوس کنگان تکمیل شد. فاصله کنگان تا عسلویه را با سواری رقتم. حوالی ۱۰:۳۰ در شرکت هیوندا رسیدم. نامه را به در بان نشان دادم و وارد شدم. منصور را در دفتر کارش دیدم. از او راهنمایی خواستم.

او گفت: ساعت ۱۱:۳۰ با اتوبوس سایت ۲ و ۳ برو احمد را موقع نهار خوردن آنجا بین، او دوستانی دارد که می توانند برایت کاری پیدا کنند. تا نزدیک ظهر صبر کردم. با اتوبوس رقتم. احمد را در یکی از نهارخوری‌ها موقع غذا خوردن دیدم. نزدیکش رقتم. سلام کردم.

از دین من بسیار متعجب شد. انکار انتظار دیدنم را نداشت.

با او صحبت کردم.

او گفت: غذا خوردی

گفتم: بله

گفت: بعد از نهار به محل کار می روم.

رفتیم آنجا و سفارشش مرا به دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

من هم با مینی بوسی که ناصر و دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

من هم با مینی بوسی که ناصر و دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

رفتیم آنجا و سفارشش مرا به دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

من هم با مینی بوسی که ناصر و دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

من هم با مینی بوسی که ناصر و دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

من هم با مینی بوسی که ناصر و دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

من هم با مینی بوسی که ناصر و دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

من هم با مینی بوسی که ناصر و دوستانش ناصر و محمدعلی کرد. ناصر حضور و غیاب کارگران را ثبت کرد. احمد با بقیه کارگران به سر کارشان رفتند.

آقای یون به ناصر گمت: افرادی که می خواهند تست شوند. بروند کمب ۴ و ۵ دفتر اصلی.

آکهي ابلاغ دادنامه کیفری
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>بدینوسیله به زهرا حق‌جو فرزند برهان ابلاغ می‌گردد که به موجب دادنامه شماره ۸۰۰۱۵۷۶-۷۰۸-۹۴ پرونده کلاسه ۱۰۴/۹۴۱۶۹ به اتهام ایراد صدمه بدنی غیر عمدی به پرداخت دو میلیون ریال جزای نقدی در حق دولت و پرداخت دیه در حق شاکسی سید هاشم شریفی محکوم گردیده‌اید به لحاظ غیابی بودن رأی صادره می‌توانید ظرف ده روز از تاریخ انتشار آگهی تقاضای واخواهی نمایید. <p>۱/۰۷۹۵/ م الف</p> مدیر دفتر شعبه ۱۰۴ داد‌گاه کیفری ۲ شیراز قاسمی</div>

آکهي حصر وراثت
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>علی‌حسین زارع فرزند علیجان به شرح درخواستی که به کلاسه ۲۷۳/۹۴ این شورا ثبت گردیده درخواست صدور گواهی انحصار وراثت نموده و اعلام داشته که مپرزاد زارع فرزند علی‌حسین به شماره شناسنامه ۱۴۸ صادره از خرمانه در تاریخ ۵/۶/۹۴ از اقامتگاه دائمی خود شهر شیراز فوت نموده و وراثت حین‌الفوت وی عبارتند از: <p>۱- متقاضی با مشخصات فوق‌الذکر پدر متوفی</p> <p>۲- طیبه زارع به شماره شناسنامه ۵۶۲ صادره از خرمانه مادر متوفی</p> <p>۳- زینب علی‌زاده به شماره شناسنامه ۴۶۴۷۰-۵۴۸۰۰ صادره از حوزه خرمانه همسر متوفی</p> <p>۴- سینا زارع به شماره شناسنامه ۲۲۱۱۸۳-۵۴۸۰۰ صادره از خرمانه فرزند متوفی</p> <p>اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آگهی می‌نماید تا چنانچه شخصن یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفی نزد آنها است ظرف یک ماه از تاریخ انتشار آگهی به شورا تقدیم نمایند بدیهی است پس از انقضای مهلت وفق مقررات اتخاذ تصمیم خواهد شد. <p>۱/۰۷۹۶/ م الف</p> قاضی شورای حل اختلاف شعبه یک شهر خرمانه محمدعلی یعقوبی</p></div>

آکهي فقدان سند مالکیت المثنی
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div><div><div></div><div></div></div></div><div><div><div></div></div></div></div></div></div> <div>ماه‌طلب مردانی با تسلیم دو برگ استشهاد محلی مدعی است که سند مالکیت سهه دانگ مشاع تحت پلاک شماره ۳۳۹/۳۲۹۸ واقع در بخش نه فارس کوار که ذیل شماره ۱۹۰۹۸ در صفحه ۲۷۹ دفتر ۱۱۶ به شماره چایی ۹۵۷۷۸۷ سری الف سال ۹۱ بلاواسطه/مع‌الواسطه به نام ایشان صادر و تسلیم گردیده به علت سهل‌انگاری مفقود گردیده و تقاضای صدور سند مالکیت المثنی نموده است لذا برای ماده ۱۳ اصلاحی آیین نامه قانون ثبت مراتب در یک نوبت آگهی می‌شود چنانچه کسی نسبت به ملک مورد آگهی معامله‌ای کرده و یا مدعی وجود سند مالکیت نزد خود می‌باشد بایستی از تاریخ انتشار این آگهی ظرف مدت ده روز به این اداره مراجعه و اعتراض خود را ضمن ارائه اصل سند مالکیت یا سند معامله تسلیم نماید و اگر در مهلت مقرر اعتراضی نرسد و یا در صورت اعتراض اصل سند مالکیت ارائه نشود سند مالکیت المثنی طبق مقررات صادر و به متقاضی تسلیم خواهد شد. <p>۱/۰۹۱۱/ م الف</p> رئیس اداره ثبت اسناد و املاک کوار اکبر شاهسونی</div>